



### دستگیری ۱۹۵۰ قاچاقچی چوب در ۵ ماه

علی عباس نژاد، فرمانده یگان حفاظت سازمان جنگل ها، مراتع و آبخیزداری از دستگیری ۱۹۵۰ نفر قاچاقچی چوب و کشف ۲۱۰۰ متر مکعب چوب قاچاق شده در پنج ماه ابتدایی امسال خبر داد و گفت: در این مدت ۱۴۸۰ خودروی حمل چوب قاچاق را توقیف و ۲۴۰ کوره غیرقانونی تولید زغال را نیز منهدم کردیم. وی افزود: با توجه به قیمت بالای چوب در کشور و موانع موجود بر سر راه واردات این محصول، ریسک پذیری قاچاقچیان بالا رفته است، ولی ما بها شدت با این موضوع در حال برخورد هستیم. / ایلنا

قرار بود از فرودگاه چابهار برویم نیک‌شهر مستقر شویم و از آنجا برویم سمت روستایی که نشان کرده بودیم. اما به‌ خودمان که آمدم نشسته بودیم سر سفره خانه‌ای در شهر نیک‌شهر استان سیستان وبلوچستان و اهل خانه داشتند طرف‌های بزرگ «تباهگ» را در سفره می‌چیدند. «تباهگ» نوعی غذای محلی بلوچستان است که از گوشت خشک‌شده بز و برنج طعم‌دارشده درست می‌شود. درواقع «تباهگ» یکی از اعیانی‌ترین غذاهای بلوچی است که برای پخت آن گوشت بز را باید با مواد مختلف یک هفته در هوای آزاد خشک کنند. غذای سر سفره اعیانی بود و با حساب وکتاب ما حکما باید وضع مالی صاحب خانه خوب باشد. اما «عمر» فقط یک راننده بود. عمر بنا بود فقط راننده ما باشد وروزی فلان قدر کرایه بگیرد. در فرودگاه کنارک- چابهار که به ما رسید گل از گلش شکفت و تا خود نیک‌شهر از خاطرات آن یک‌باری گفت که مهمان دفتر فیلم‌سازی دوست‌مان شده بود. با اشتیاق می‌گفت: «حاج‌سهیل! یادت هست آمدم تهران مزاحمت شدم چقدر از من پذیرایی کردی؟!» دوست‌مان لبخند زد: «فقط یک ساعت مهمان بودی و یک چای خوردی عمرجان!» راننده با صدای بلندتر گفت: «ما بلوچ‌ها می‌گوییم یک لقمه بخور ویک عمر وفاکن.»

ما از قبل با تنها مهمان پذیر نیک‌شهر تلفنی صحبت کرده بودیم- و بنا بود یک اتاق سه‌تخته برایمان کنار بگذارد اما عصر تمام راه چابهار تا نیک‌شهر را اصرار کرد که لااقل شام را باید بپایید خانه ما. به خانه‌شان که رسیدیم فهمیدیم ماجرا چیز دیگری است. خانواده همسر عمر جمع شده بودند. گفتند: «ما که شنیدیم شما قرار است بپایید و بروید مهمان پذیر خیلی ناراحت شدیم. شما مهمان مایید. برای ما بد است که بروید مهمان پذیر. با خانواده مشورت کردیم و نتیجه این شد که بهیچ‌وجه اجازه ندهیم بروید مهمان پذیر. شما تا هر وقت که در بلوچستان بمانید مهمان مایید.» روز بعدش هم خودشان ما را همراهی کردند تا روستایی که قرار بود برویم.

#### شی‌محمدبرایمان نوشابه‌باز می‌کند

صبح از نیک‌شهر راه افتادیم به سمت «هنرم و زبردان». با جمشید و امید، دایی‌های همسر عمر که چند روز در نیک‌شهر مهمان‌شان هستیم. جمشید در مسیر با خنده می‌گوید: «شما تهرانی‌ها یک اصطلاحی دارید که می‌گوید فلانی از پشت کوه قاف آمده، ما در بلوچستان به کوه قاف می‌گوییم هنرم- زبردان! بچه که بودم فکر می‌کردم هنرم و زبردان چقدر از شهر دورند اما بزرگ‌تر که شدم و دور و اطرافم را که شناختم فهمیدم همین‌جا در ۹۰کیلومتری نیک‌شهرند و دلیل این‌که در این‌قدر مهجور مانده‌اند دورافتادگی از شهر نیست.» این جمشید هم داستان‌های غریبی دارد. یک ماه زن و بچه را گذاشته بلوچستان و آمده تهران در کافه‌ای (که اتفاقا با صاحبش آشنایی قدیمی داریم) کار کرده و بعد یک‌ماه صاحب کافه بدون این‌که پولی به او بدهد بایی‌احترامی روانه‌اش کرده و جمشید که حتی پول بنزین نداشته با سختی خودش را به خانواده رسانده.

حالا هم در کشور عمان کار رانندگی می‌کند. می‌رود و به هنرم و زبردان می‌رسیم. دو روستای کنار هم که انگار همین چند سال پیش بیشتر کپره‌های‌شان را تبدیل به خانه‌های کوچک با نمای سیمان سفید کرده‌اند. واقعا همان‌طور

که جمشید می‌گفت آن‌قدرها هم دور نیست. حدود یک ساعت تا نیک‌شهر فاصله است و تمام راه آسفالت است. می‌رویم تنها مغازه روستا که گلویی تر کنیم. «شی‌محمد»، صاحب مغازه، وقتی می‌فهمد مسافریم دعوت‌مان می‌کند به زیلوی پشت دخلش و از یخچال، نوشابه خنک بیرون می‌آورد و برایمان باز می‌کند. جمشید می‌گوید که می‌خواهیم برویم «جوگین». چهره پیرمرد کمی درهم می‌رود و می‌پرسد مطمئنیم که می‌خواهیم برویم آنجا؟ اصلا می‌دانیم جوگین کجاست؟ و وقتی به او اطمینان می‌دهیم که می‌دانیم و مصمم هستیم که برویم، گوش‌ی تلفنش را برمی‌دارد و زنگ می‌زند به «نواب»، کدخدای جوگین. چند دقیقه بعد کدخدا نواب با موتور سر می‌رسد و با ما خوش و بش گرم می‌کند. بعد هم نشانی روستای جوگین را به جمشید می‌دهد و خودش راه می‌افتد. شی‌محمد می‌گوید کدخدا رفت که بگوید برایتان تا برسید یک بز ذبح کنند. هر چه می‌کنیم که به کدخدا و شی‌محمد برسانیم که ما نیامده‌ایم اسباب زحمت بشویم، توی کت‌شان نمی‌رود. کدخدا به شی‌محمد گفته است اولین باری است که اینها مهمان جوگین می‌شوند و من باید برایشان بز ذبح کنم.

#### سعی می‌کنم برنج و گوشت را طوری لای انگشتانم نگه‌دارم که نریند

دقیقا ۴۰ کیلومتر مسیر خاکی آمدم. تقریبا از بعد هنرم و زبردان دیگر آسفالت نبود. در راه چند روستای دیگر هم بودند. اولی‌ها مثل هنرم و زبردان پر از اتاقک‌های سفید سیمانی که به‌جای کپر ساخته‌شده بودند. بعدتر روستاهایی که هم کپر داشتند و هم اتاقک سفید سیمانی و بعدتر روستاهایی که فقط کپر داشتند. آخرین تیر برقی که دیدیم حدود ۲۰ کیلومتر دیگر به مسیر ادامه دادیم تا به جوگین رسیدیم. جوگین سه پارچه آبادی بالا، وسط و پایین است با ۳۵ خانوار و ۱۳۳ نفر جمعیت. دعوت‌مان می‌کنند به کپر بیست و چند متری کدخدا که بزرگ‌ترین کپر روستاست. کدخدا نواب یکی از چند بزش را سر بریده و برایمان بار گذاشته است. آفتابه و لگن می‌آورند و دستمان را می‌شویم و سفره را پهن می‌کنند. دیس‌های بزرگ برنج و گوشت بز. هر دو سه نفر دست در یک دیس می‌برند و کمی گوشت جدا می‌کنند و با کمی برنج لای انگشت‌های دست محکم می‌کنند و به دهان می‌برند. من درست بلد نیستم با دست غذا بخورم. بعدتر که حساب و کتاب بزه‌ای کدخدا را گرفتم، فهمیدم کدخدا نواب برای ما حدود یک پنجم کل زندگی‌اش را گذاشته وسط سفره.

آب سر سفره که از یک بطری پارچه پیچ شده ریخته می‌شود طعم خاصی می‌دهد. چیزی بین نا ماندگی و چند چیز دیگر که سر در نمی‌آورم. نمی‌شود زیاد نوشید. بعدا که همراه یکی از بچه‌ها به تنها چشمه روستا می‌رویم متوجه علت طعم و بوی آب می‌شوم. تنها چشمه روستا چیزی شبیه یک مرداب است که آب را کد در آن مانده و رویش را یک لایه شبیه به لجن پوشانده است. کودک روستایی لای روی چشمه (مرداب) را کنار می‌زد و از زیر آن با احتیاط، طوری که کثیفی وارد بطری نشود آن را پر می‌کرد. این تنها منبع آب روستا بود. غذا که تمام می‌شود باز آفتابه و لگن می‌آورند و دست می‌شویم. آرام به کدخدا می‌گویم: «ببخشید، سرویس بهداشتی کجاست؟» نگاهم می‌کند. می‌گویم: «دستشویی!» لبخند محوی می‌زند و با دست اطراف را نشان می‌دهد: «توی آن جنگل! لای آن نخل‌ها-توی آن دره هرجا که بروی!» تازه دستگیرم شده که روستای جوگین نه فقط آب و برق و آتن، که حمام و دستشویی هم ندارد. با یک حساب سرانگشتی پیش خودم می‌گویم حدود ۱۳۰ نفر جمعیت که اگر مرد و زن، نصف به نصف هم باشد می‌شود ۷۵ نفر زن که ناموس این روستا و این خاک و این کشورند و باید برای قضای حاجت و استحمام به

### پرداخت ۳ ماه کارانه کادر درمان

کامل تقوی نژاد، معاون توسعه مدیریت و برنامه‌ریزی وزارت بهداشت گفت: ۲۶۰۰ میلیارد تومان برای پرداخت کارانه معوقه کادر درمان تخصیص داده شده که با استفاده از آن، اوایل هفته آینده حداقل سه ماه کارانه همکاران را پرداخت می‌کنیم. وی همچنین با اشاره به صفر شدن مطالبات دانشگاه‌های علوم پزشکی از سازمان تامین اجتماعی عنوان کرد: ما اکنون اگر دانشگاه‌ها صورت حساب ماه تیر را به تامین اجتماعی ارسال کرده باشند، مبلغ آن را علی‌الحساب دریافت کرده‌اند. / جام‌جم‌دیلی

همین جوگین بالا و وسط و پایین، به فاصله چندصد متر از هم سه واحد مسجد هست! با احتساب هزینه حمل مصالح در این مسیر صعب‌العبور می‌شود فهمید که خیر محترم می‌توانست به جای سه واحد مسجد، چند چشمه سرویس بهداشتی برای روستاها بسازد که خواهر مسلمانش مجبور نباشد در بیابان استحمام کند.

#### دهیار می‌خواهد سرسره بفرستد!

از نماز برمی‌گردم و می‌بینم کدخدا و اطرافیان دارند می‌خندند. می‌پرسم چه شده؟ می‌گویند الان دهیار روستا زنگ زده بود به کدخدا. این هم از عجایب روستاست که فقط تلفن همراه کدخدا آن هم بعضی‌وقت‌ها آتنن می‌دهد! کدخدا تلفنش را باکش بسته به بالای یکی از کپرها و گاهی آنتنش می‌آید و زنگ می‌خورد. کدخدا نواب می‌گوید: «دهیار این روستا خودش در یکی از شهرهای چندصد کیلومتر آن طرف‌تر زندگی می‌کند. اصلا از وقتی دهیار شده به این منطقه سر نزده. حالا که چند ماه مانده دوره‌اش تمام شود، زنگ زده و می‌گوید که می‌خواهد برای روستای ما تاب و سرسره بفرستد!» همه می‌زنند زیر خنده. سرسره پلاستیکی در گرماي این منطقه ذوب می‌شود و سرسره فلزی طوری داغ می‌شود که نمی‌توان نزدیکش شد! اصلا مگر نیاز این منطقه تاب و سرسره است؟ اقصه سرسره فرستادن هم مثل قصه کپرزدایی از مدراس است. شعار مسؤولان این منطقه این است که دیگر مدرسه‌کپری وجود ندارد. راست هم می‌گویند، اهالی می‌گویند آمده‌اند یک کانکس نصب کرده‌اند به‌جای مدرسه که زیر این آفتاب بیشتر به کوره آدم‌پزی شبیه است! روزه‌ای تابستان از گرما و زمستان از سرما می‌شود داخلش شد.

#### استاندار تلفن را به‌رویم قطع می‌کند

چندروزی است از سفر آمده‌ایم. شرمندۀ مهمان‌نوازی مردم بلوچم. خانواده عمر یک بغل سوغاتی داده‌اند که بیاورم. دو مایون مخصوص بلوچی و یک شیشۀ ترشی انبه و یک روسری دست‌دوز بلوچی که کار دست خودشان بود. می‌خواهم با مسؤولان استان تماس بگیرم و از وضعیت کپرزدایی بپرسم. به استاندار سیستان و بلوچستان زنگ می‌زنم. خودم را معرفی می‌کنم و می‌گویم خبرنگار جام‌جم هستم. مودبانه می‌گوید «در خدمتم». می‌گویم: «می‌خواستم از وضعیت کپرزدایی بپرسم. این که آیا هنوز خانه یا مدرسه‌کپری وجود دارد یا خیر؟» یک آن ترش می‌کند و می‌گوید من شما را نمی‌شناسم. باز تکرار می‌کنم «خبرنگار روزنامه جام‌جم، تهران» و باز می‌گوید که نمی‌شناسد و تلفن را قطع می‌کند.

#### مدیر روابط عمومی آموزش و پرورش استان توضیح می‌دهد

ما به جایی نام «مدرسه» اطلاق می‌کنیم که کد‌کد واحد آموزشی داشته باشد. چند سال پیش جشن بزرگ کپرزدایی را برگزار کردیم و عملا مدرسه‌کپری از تمام سطح استان رخت بپوشت. الان در واقع ما هیچ‌گونه مدرسه‌کپری که کد‌کد واحد آموزشی داشته باشد رادر استان نداریم. مگر جایی که به فراخور فرهنگ روستا خودشان در یک کپر یا چادر مدرسه راه انداخته باشند که آنها هم معمولا کوچ‌رو هستند و فرهنگ‌شان این‌طور است که مدام کوچ‌کنند و مدرسه‌شان رادر چادر بزرگاز کنند. ﺍ

